

تمثیل و مثل در مثنوی مولوی

حسن ذوالفقاری

استادیار دانشگاه تربیت مدرس

چکیده

شاعران و نویسندگان فارسی، هر یک به فراخور زمینه‌های فرهنگی و ادبی خود، از ضرب المثل به طریق ارسال مثل بهره‌گیری کرده‌اند. برخی شاعران تأثیرگذار ادب فارسی نیز که کلام آنها در حکم ضرب المثل درآمد و امثال منظوم فراوانی از خود در گنجینه زبان و ادب فارسی به یادگار مانده است. یکی از شاعران بزرگ مولانا جلال الدین است که هم بسیاری از مثل‌های فارسی را به طریق ارسال مثل در شعر خود به کار برده و هم تعداد زیادی از ابیات و تمثیل‌های او زبانزد عام و خاص شده است.

در این مقاله کوشیده‌ایم حدود پانصد مثل از هر دو نوع را استخراج و به ترتیب الفبایی بیاوریم. انتخاب این مثل‌ها بر اساس شهرت، ضبط و درج آنها در کتاب‌های معروف امثال، نظیر *امثال و حکم دهخدا*، *دوازده‌هزار مثل فارسی شکورزاده*، فرهنگ *امثال سخن انوری* و مانند آن بوده است؛ و الا ابیاتی که قابلیت‌های بالای مثلی دارند یا حکمتی استوار در آن طرح شده است در مثنوی کم نیستند. این تعداد آنهایی هستند که به شهرت بیشتری رسیده‌اند.

از آنجا که بیشترین امثال مولانا به مثنوی مربوط است، تنها امثال مثنوی را برگزیدیم. این تعداد مثل از مولانا و کاربرد آنها نزد مردم نشانگر عمق نفوذ کلام الهی و عرفانی مولانا در ذهن، زبان و ضمیر مردم است.

ارسال مثل

نگارنده طی مقاله ای مفصل (ذوالفقاری، ۱۳۸۶) درباره ارسال مثل و تفاوت آن با انواع ادبی مشابه سخن گفته ام. مختصر آنکه رادویانی (۱۹۴۹: ۸۴) گوید: «یکی از جمله بلاغت آن است کی شاعر اندر بیت حکمتی گوید، آن به راه مثل بود.» مؤلفان کتب بدیع چنین کاربردی را در شعر و نثر «ارسال‌المثل» خوانده‌اند. این تعریف با اندک تغییری در آثار اهل بلاغت نمودار است، از جمله در کتاب *حدایق‌السحرفی دقایق‌الشعر* (وطواط ۱۳۶۲: ص ۵۵-۵۶)، *مدارج‌البلاغه* (هدایت ۱۳۵۷: ص ۲۶) و ده‌ها کتاب بلاغی دیگر (رادفر، ۱۳۶۸: ج ۱، ص ۸۵-۸۶).
جملگی قدما و متأخران این آرایه را موجب آرایش و تقویت کلام و نیز نشانه قدرت گوینده دانسته‌اند. از جمله در کتاب *فنون بلاغت و صناعت ادبی* (همایی، ۱۳۳۹: ص ۴۷) می‌خوانیم: «گاه باشد که آوردن یک مثل در نظم و نثر یا خطابه و سخنرانی اثرش در پروراندن مقصود و جلب توجه خواننده و شنونده بیش از چندین بیت منظوم و چند صفحه مقاله و رساله باشد.» برای نمونه، *مَثَل*: «کلاغ خواست راه رفتن کبک را بیاموزد، راه رفتن خود را هم فراموش کرد» در شعر چندین شاعر به طریق ارسال‌المثل به کار رفته است:

عاقبت از خامی خود سوخته

ره‌روی کبک نیاموخته

کرد فرامش ره و رفتار خویش

ماند غرامت‌زده در کار خویش

(جامی، ۱۳۷۰: ص ۴۳۱)

کلاغی تک کبک در گوش کرد

تک خویشان را فراموش کرد

(نظامی، ۱۳۵۷: ص ۱۸۷)

تمثیل و مثل در مثنوی مولوی ۳۲۷

مولانا مثل مرغی که انجیر می خورد نوکش کج است را این گونه در شعر خود گنجانیده است:

بر سماع راست هرکس چیر نیست

«طعمه هر مرغی انجیر نیست»

(دهخدا، ۱۳۶۱)

عطار همین مثل را این گونه در شعر خود درج کرده است:

گر برادر همچو حاتم شیر خورد

«هر کجا مرغی است کی انجیر خورد»

حال اگر شاعری دو مثل را در شعر خود درج کند به آن «ارسال المثلین» گویند،

نظیر:

ندانست یک جا بود دام و دانه

به پای خود آمد به سلاخ خانه

که متضمن دو مثل است:

۱. هر کجا دانه است، دامی هست؛

۲. به پای خود به سلاخ خانه رفت؛

شمس قیس رازی اشاره‌ای به این آرایه نمی‌کند، اما رشیدالدین وطواط (۱۳۶۲: ص ۵۶) و رضاقلی خان هدایت (۱۳۵۷: ص ۲۸) از این آرایه نام می‌برند و بیت زیر

را از ابوالفتح بستنی شاهد می‌آورند: علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

نه هر که تیغی دارد به حرب باید رفت

نه هر که دارد تریاک زهر باید خورد

و این نمونه از ظهیر فاریابی است:

نه هر زنی به دو گز مقنعه است کدبانو

نه هر سری به کلاهی سزای سالاری است

(دیوان/۵۰)

یا این بیت مشهور از حافظ:

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

نه هر که آینه سازد سکندری داند

(دیوان، ۱۳۸۰: ص ۱۲۰)

ممکن است در بیتی بیش از دو مثل گنجانده شود که به آن ارسال‌المثال گویند (کاشفی، ۱۳۶۹: ص ۸۲)، لیکن مؤلف هیچ نمونه‌ای ارائه نمی‌دهد و ما نیز نیافتیم. در فرهنگ بلاغی - ادبی (رادفر، ۱۳۶۸: ص ۸۵) به نام‌های دیگری چون «ارسال‌المثل فی‌البیت» و «ارسال‌المثلین فی‌البیت» نیز اشاره شده است. در کتب بلاغی نیز شاهد مثال برای ارسال‌المثلین کمتر دیده می‌شود و مثال‌هایی نیز که برای ارسال‌المثل آمده است اغلب جنبه حکمت دارند تا مثل.

شاعران از مثل به طریق ارسال‌المثل به دو گونه در شعر خود استفاده می‌کنند:

۱. گاه عین مثل رایج در شعر درج می‌شود، برای نمونه:

گر بارکشی ز یار سهل است

«گر یار اهل است کار سهل است»

(اوحدی مراغه‌ای، به نقل از: دهخدا، ۱۳۶۱)

به صوت بلبل و قمری اگر ننوشی می

علاج کی کنمت «آخر الدوا الکی»

(حافظ، ۱۳۸۰: ص ۲۹۸)

چو دید قهر تو زین پس معالجت نکند

چنین ززند مثل «آخر الدوا الکی»

(کمال‌الدین اسماعیل، ۱۳۴۸: ص ۵۱۴)

زی تیر نظر کرد و پر خویش در آن دید

گفتاز که نالیم که «از ماست که بر ماست»

(ناصرخسرو، ۱۳۶۸: ص ۴۹۹)

عیب جوانی نپذیرفته‌اند

«پیری و صد عیب» چنین گفته‌اند

(نظامی، ۱۳۵۷: ص ۳۲۷)

۲. در برخی از مثل‌ها به مضمون ضرب‌المثل اشاره می‌شود نه عین آن، نظیر:

منتظر داد به دادی شود

«آمده باد به بادی شود»

(نظامی، ۱۳۵۷: ص ۵۲)

که مصراع دوم به مثل «باد آورده را باد می‌برد» اشاره دارد. در دو نوع اخیر، مثل‌هایی از آنچه میان مردم رایج بوده در شعر درج شده است، اما چنان‌که گفتیم شعر برخی شاعران خود به دلیل شهرت و رواج در حکم مثلی درآمده است. این دسته نمی‌تواند ارسال‌المثل باشد و خود بیت یا مصرع در حکم مثل است، برای نمونه:

چون که با کودک سر و کارت فتاد

پس زبان کودکی باید گشاد

(مولوی، ۱۳۶۹: ص ۳۹۹)

گفت آسان گیر بر خود کارها، کز روی طبع

«سخت می‌گردد جهان، بر مردمان سخت‌کوش»

(حافظ، ۱۳۸۰: ص ۱۹۳)

جفا پیشگان را بده سر به باد

«ستم بر ستم پیشه عدل است و داد»

(سعدی، ۱۳۸۱: ص ۸۰)

آمدی جانم به قربانت ولی حالا چرا

بی‌وفا حالا که من افتاده‌ام از پا چرا

(شهریار، ۱۳۶۶: ص ۱۸۴)

چشم‌ها را باید شست، جور دیگر باید دید

(سپهری، ۱۳۶۶: ص ۲۱۹)

ضرب‌المثل‌ها در شعر شاعران

با نگاهی به آثار شاعران و نویسندگان بزرگ چون مولوی، فردوسی، نظامی، حافظ و سعدی پی می‌بریم که این شاعران از ضرب‌المثل و حکمت‌های عام و تمثیل برای بیان اندیشه‌های والای خود سود جستند و این شیوه بیان خود به‌صورت شاخصه سبکی آنان درآمده است، تا آن‌جا که گاه همین خصیصه در تمامی سبک‌های شعر و نثر فارسی، عامل مهمی در شناخت سبک‌ها به‌شمار می‌آید.

از طرفی، مخاطب‌شناسی از سوی شاعران و نویسندگان بزرگ فارسی‌زبان ایجاب می‌کند که برای تفهیم مطالب اخلاقی، عرفانی و اجتماعی همواره از مثل و تمثیل برای ایجاد ارتباط بهتر و مؤثرتر بهره بگیرند.

ضرب‌المثل‌های منظوم، به دلایلی چند، همواره مورد توجه شاعران و خوانندگان شعر بوده است (منصور مؤید، ۱۳۶۵: ص ۸) از جمله: ایجاز و اختصار، آوردن معانی بلند در شعر، جامع‌الاطراف بودن، تطابق ضرب‌المثل و شعر در مورد مطلب مورد نظر، سهولت حفظ شعر، سرعت انتشار شعر، سرعت انتقال معنی، قدرت جذب افکار و گرایش فطری مردم به شعر.

در کتاب *مجمع‌الامثال* (میدانی، ۱۹۷۲: ص ۶) درباره علت استفاده شاعران و نویسندگان از مثل و رواج آن از سوی مردم چنین آمده است: «چهار صنعت در مثل جمع می‌شود که در دیگر انواع سخن به این حد نیست: ایجاز لفظ، استواری و صلابت معنی، حسن تشبیه و جودت کنایه که این نهایت بلاغت است». از این روست که اهل بلاغت آوردن مثل و سخنان حکمت‌آمیز مناسب در میان سخن را از هنرهای نویسندگی و ترکیب کلام رسا و بیان گیرا در ادب فارسی دانسته‌اند. یوسفی (۱۳۷۰: ص ۵۷۵) برای کاربرد مثل‌ها از سوی شاعران سه دلیل ذکر می‌کند: «نخست آن‌که چون مثل غالباً رایج و ذهن همگان به آن آشناست به انتقال معنی کمک می‌کند و در عین ایجاز، از عهده این مهم برمی‌آید، به عبارت دیگر، شاعر به سبب همین انس و آشنایی، از نیروی معنوی مثل بهره می‌برد و معنی مورد نظرش را بیان می‌کند. ثانیاً مفاهیم با اشاره‌ای لطیف به ذهن دیگران راه می‌یابد و این طرز بیان از تصریح بلیغ‌تر و شیرین‌تر است. بسا اتفاق می‌افتد که موضوع مثل حیوانات، درختان، چیزها یا مفاهیم کلی است که بعضی از آنها به‌ظاهر حقیقتی را در بر ندارند یا الفاظ آنها با موضوع سخن بی‌ارتباط به نظر می‌رسد، اما ذهن نکته‌منظور و این ارتباط ظریف را درمی‌یابد و مسرور می‌شود. به‌علاوه، همین که الفاظ و صورت مثل مانوس است، چون چاشنی‌ای شعر را مطبوع می‌کند.»

شاعران سبک عراقی بیشتر از شاعران سبک خراسانی، و شاعران سبک هندی بیشتر از دو سبک دیگر از مثل و ارسال مثل بهره جسته‌اند. در شعر شاعران هندی

۳۳۱ تمثیل و مثل در مثنوی مولوی

تمثیل‌های فراوانی می‌یابیم که به مثل سایر بدل شده‌اند. شاعران با مضمون‌پردازی و مضمون‌سازی که ویژگی شعر این دوره است و با الهام از محیط زندگی روزانه، نکته‌هایی اخلاقی و اجتماعی طرح کرده‌اند، از آن جمله است:

دیدنی که خون ناحق پروانه شمع را

چندان امان نداد که شب را سحر کند

(حکیم شفایی، دو)

گرچه ذبیح‌الله صفا (۱۳۷۲: ج ۵، ص ۵۴۲) این‌گونه ابیات مشهور سبک هندی را مثل نمی‌داند و جانشین مثل قلمداد می‌کند: «بیت‌های مشهور که از کثرت شهرت و رواج به حد شیاع رسیده حکم مَثَل سایر یافته‌اند، اما مَثَل نیستند و عادتاً در توضیح مقال‌گوینده و اثبات یا تعلیل و توجیه آن به کار می‌روند و در چنین موردهایی است که می‌توان آنها را جانشین و قائم‌مقام مَثَل دانست.»

یک دلیل رشد مثل‌ها در شعر شاعران، از سبک خراسانی به هندی و تا امروز، گسترش ابعاد و جنبه‌های اجتماعی در شعر آنان است که این امر نشان می‌دهد تا چه میزان شاعران از زبان مردم بهره گرفته‌اند و تا چه اندازه به زندگی و تجربیات مردمی توجه داشته‌اند. با نگاهی به فهرست شاعران و کاربرد امثال در شعر آنان، این نظر را می‌توان به اثبات رساند که شاعرانی چون سعدی، مولوی، صائب، بیدل، پروین و ابن‌یمین که در کاربرد مَثَل و مَثَل‌سازی شهره‌اند، شاعرانی اجتماعی و مردمی هستند.

تمثیل‌های مثنوی

کاربرد تمثیل در آثار مولوی چشمگیر است. وی بیشتر به جای مَثَل از تمثیل‌هایی استفاده می‌کند که بیتی از آن مَثَل رایج شده و یادآور داستانی است، نظیر: «لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای» (۲۲۲۱/۴) «صحبت احمق بسی خون‌ها که ریخت» (۲۵۷۰/۳) و ده‌ها نمونه دیگر.

در حوزه ادبیات داستانی، تمثیل به نوعی خاص از داستان اطلاق می‌شود که بر محتوا، درون‌مایه و بیان افکار بیش از خود وقایع تأکید دارد و میان معنای ثانوی

و روایت صوری تطابق یک به یک وجود دارد و رویدادها، شخصیت‌ها، اعمال، گفتار، توضیحات و زمینه‌های اثر با معادل‌هایی در نظام ایده‌ها یا رویدادهای بیرون از داستان مطابقت دارد. شخصیت‌های روایت تمثیلی ممکن است قهرمانان اساطیری، حیوانات، اشیا یا مفاهیم مجرد و یا انسان باشد.

درنهایت، با اندکی تسامح، می‌توان گفت که تمام قصه‌های مثنوی از نوع قصه‌های تمثیلی است. در این‌گونه قصه‌ها، مفاهیمی مجسم‌جانشین مفهوم، درونمایه، سیرت، شخصیت و خصلت داستانی می‌شود. بدین‌جهت، داستان دو بُعد می‌یابد: نخست، بُعد نزدیک که صورت مجسم (ممثل‌به) است و دیگر، بُعد دور که مورد نظر قصه‌پرداز است (ممثل). این شیوه گذشتگان در سخن بوده است که کلام خود را به قصه و تمثیل می‌آراسته‌اند.

قصه‌های تمثیلی را می‌توان به دو قسم تقسیم کرد؛ تمثیل حیوانی یا فابل (Fable) و تمثیل انسانی. تمثیل حیوانی قصه‌ای است تمثیلی که شخصیت‌های آن را حیوانات تشکیل می‌دهند. در این‌گونه قصه‌ها، حیوانات با روحیات شخصیت‌ممثل، همسو است، ممثل‌به انسان‌ها و جوامع بشری هستند. تمثیل انسانی نیز خود دو شاخه می‌یابد: مثل‌گذاری و داستان‌مثل. مثل‌گذاری (Parable)، قصه‌ای است که در آن، اصلی بزرگ و اخلاقی (ممثل) قبل، میانه و یا بعد از حکایت تمثیلی (ممثل‌به) ذکر می‌شود و به عبارت دیگر، هم‌ممثل و هم‌ممثل‌به هر دو حضور دارند. داستان‌مثل (Exemplum) قصه‌ای است که در آن بی‌هیچ مقدمه‌ای حکایت تمثیلی (ممثل‌به) ذکر می‌شود و از موضوع اخلاقی (ممثل) سخنی به میان نمی‌آید. پس خواننده خود، به بُعد دور قصه دست می‌یابد. اغلب تمثیل‌های مثنوی از نوع مثل‌گذاری (Parable) است، یعنی تمثیل انسانی که در آن از ممثل و ممثل‌به هر دو نشان می‌یابیم، مثل قصه بقال و طوطی:

طوطی اندرگفت آمد در زمان

بانگ بردرویش زد که هی! فلان!

از چه ای گل با گلان آمیختی؟

تو مگر از شیشه روغن ریختی؟

از قیاسش خنده آمد خلق را
کو چو خود پنداشت صاحب دلق را
کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه ماند در نبستن شیر، شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد
کم کسی زابدال حق آگاه شد

(۲۶۴/۱ و ۲۶۵)

البته در میان قصه‌های مثنوی از فابل (تمثیل حیوانی) نیز سراغ می‌یابیم، مانند قصه شیر و خرگوش (۱۲۰۱/۱ - ۹۰۰)، قصه هدهد و سلیمان (۱۲۳۳/۱ - ۱۲۰۲)، قصه شیر و گرگ (۳۰۵۵/۱ - ۳۰۴۱) یا قصه شتر و اشتر (۳۳۷۷ - ۳۴۳۰/۴) و نیز گاه به داستان مثل هم برمی‌خوریم؛ مانند حکایت مسجد میهمان‌کش (۳۹۵۹/۳ - ۳۹۲۲).

در کتاب *داستان‌های امثال* (ذوالفقاری، ۱۳۸۵) بیش از هفتاد داستان مثل از مثنوی ضبط شده است. تمثیل‌های مثنوی از نوع تمثیل‌های فکری است که در آن، شخصیت‌ها مظهر مفاهیم انتزاعی هستند و پیرنگ اثر چنان چیده شده است که آموزه یا عقیده‌ای را در مسائل عرفانی، حکمی یا اخلاقی و اجتماعی بیان می‌کند. استعاره‌های نهفته در این تمثیل‌ها، جدای از آن که قدرت تفهیم مسائل عرفانی را برای مخاطبان و خصوصاً عامه بالا می‌برد، نویسنده نیز مجال می‌یابد فارغ از مشکلات زمانی، مکانی و اجتماعی، به طور مستقیم اندیشه‌های خود را بیان کند. «کثرت و تنوع این تمثیلات در مثنوی، در عین حال تصویری از کثرت و تنوع معانی غیرحسی در مثنوی است.» (زرین کوب، ۱۳۷۸: ص ۲۵۳) در تمثیل‌های مثنوی، عناصر سازنده و حادثه‌های مطرح شده پیچیده‌تر است و عمدتاً در پایان داستان به شرح و تفسیر عناصر آن می‌پردازد، مثل داستان شیر و نخجیران. این نکته تفاوت تمثیل‌های مولانا را با همان تمثیل‌ها در منابع قبل از مولانا نشان می‌دهد. چنان‌که تمثیل شیر و نخجیران در کلیله و دمنه بسیار ساده است، اما مولانا آن را با قصه‌های میان پیوندی، حوادث فرعی و گفت و گوهای طولانی که نمایی از قدرت

داستان بردازی مولانا است، به تمثیلی پیچیده بدل می‌کند. گاه نیز رمزهای تمثیل را نه پس از داستان بلکه قبل از طرح قصه بیان می‌کند، مثل قصه «آبگیر و سه ماهی» که مأخوذ از کلیله و دمنه است. این طرز بیان تمثیلی خود از ابتکارات مولوی نه شمار می‌آید.

مطالعه در مآخذ تمثیل‌های مولانا نشان می‌دهد که وی به شکلی گسترده از تمامی منابع قبل از خود، اعم از مکتوب و شفاهی، بهره برده است. تعداد زیادی داستان مثل نیز در مثنوی است که حکمت غامبانه‌ای را تا حد یک قصه بسط می‌دهد، قصه‌ای که آن‌چنان مشهور شده که عبارتی از آن به شکل امثال سایر درآمده است، مثل «دوستی خاله خرسه».

به جز فابل‌ها و امثال سایر و قصص امثال، «پاره‌ای از تمثیلات توجیهی هم هست که به نقل قصه خاص یا واقعه‌ای مشابه نظر ندارد، از آن جمله تمثیل شتر و سوراخ سوزن را می‌توان ذکر کرد.» (زربین کوب، ۱۳۷۸: ص ۱۹۷)

نیست سوزن را سر رشته دوتا

چون که یکتایی درین سوزن درآ

رشته را باشد به سوزن ارتباط

نیست درخور با جمل سم الخیاط...

(۳۰۶۴۶/۱)

این‌گونه تمثیل‌های کوتاه اغلب برگرفته از قرآن کریم، احادیث و کتب صوفیه است.

مثل‌های مثنوی

برخی از مثل‌های منظوم مثنوی ساخته مولانا است که رایج شده است، نظیر:

آن یکی خر داشت پالانش نبود

یافت پالان، گرگ خر را در ربود

(۱/۴۱)

«از قیاسش خنده آمد خلق را»

کو چو خود پنداشت صاحب دل را

کار پاکان را قیاس از خود مگیر

گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

بهره‌گیری از امثال عربی و جملات معروف یا احادیث مشهور مثل شده نیز در مثنوی به نسبت آثار دیگر بیشتر است. این کاربردها گاه عین عبارت یا ترجمه آن است:

مؤمنان ایینه یکدیگرند

ایسن خبر می از پمبر آورن

(۱۳۶۱)

آن که عالم مست گفتش آمدی

کلمینی یا حمیرا می‌زدی

(۱۲۴)

مردم گاه به ذوق و سلیقه خود برخی مثل‌های مولانا را با تغییراتی اندک به کار برده‌اند، برای مثال: «نقد را از نسیه خیزد نیستی» برگرفته از این بیت مولانا است:

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

هست را از نسیه خیزد نیستی

(۲۰۷ ۲)

یا بیت:

ما برای وصل کردن آمدیم

نی برای فصل کردن آمدیم

برگرفته از این بیت مولانا است:

تو برای وصل کردن آمدی

نی برای فصل کردن آمدی

(۲۲۵۲)

یکی دیگر از شیوه‌های کاربرد مثل در مثنوی استفاده از شبکه‌تداعی‌هایی است که یک کلمه او را به یاد مثلی می‌اندازد. مولانا شاعری است با اطلاعات وسیع از تمام علوم و پیشه‌های زمانه خود و ذهنش سرشار از اصطلاحات و تعابیر مربوط

به آنهاست. «مولانا ضمن بحث در نکته‌ای، به یاد واقعه‌ای مشهور می‌افتد و در آن باره بحث می‌کند. او حکایتی را برای خود باز می‌گوید، آن حکایت بیان یک اصل صوفیانه را ایجاب می‌کند. ضمن نقل آن، یک مَثَل او را به گفتن حکایتی دیگر می‌کشاند. این حکایت هم واقعه‌ای معاصر را در ذهن او جان می‌بخشد. ناگهان حکایتی دیگر، اصل فلسفی نهفته در خود را به یاد او می‌آورد. دفعتاً به حکایت نخستین باز می‌گردد، ولی قبل از پایان دادن بدان حکایت، به بحثی دیگر و از آن بحث، به حکایتی دیگر می‌پردازد و مدّت‌ها بعد، برای چندمین بار، باز به حکایت اول برمی‌گردد.» (گولپینارلی، ۱۳۶۴: ص ۲۰۴-۲۰۵) یکی از این شبکه‌ها شبکه‌های برگرفته از امثال و حکم است. مقصود از «شبکه‌های برگرفته از امثال و حکم»، آن دسته از شبکه‌های تداعی است که یا تداعی‌کننده مَثَل است و یا مَثَل، ایجادکننده آن شبکه است. سید شهاب‌الدین امامی‌فر (سایت هفت سنگ) برای هر دو نوع مثال‌هایی می‌آورد:

- در نوع اول که واژه‌های متناسب ایجادکننده شبکه اند، مَثَلی را در ذهن مولانا تداعی می‌کنند که در ابیات بعد به ذکر آن مَثَل می‌پردازد. مَثَل‌ها نیز گاه فارسی، گاه برگرفته از مَثَل‌های عربی یا احادیث است:

در بیان این سه، کم جنبان لب

از زهاب و از ذهب وز مذهب
کین سه را خصم است بسیار و عدو

در کمینت ایستد چون داند او

ور بگویی با یکی دو، الوداع

كُلِّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاعِرٌ

(۱۰۴۷-۱/۱۰۴۹)

در این شبکه، واژه‌های «سه»، «یکی» و «دو» که در ابیات ۱۰۴۷ تا ۱۰۴۹ آمده و با هم تناسب دارند، سازنده شبکه اند. این واژه‌ها که با واژه «الاثْنَيْنِ» (یعنی دو) تناسب دارند، مثلی را در ذهن مولانا تداعی کرده که در مصراع دوم بیت ۱۰۴۹ به ذکر آن پرداخته است:

«كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاعٍ» (هر رازی که از بین دو نفر (یا از میان دو لب) خارج گردد، قطعاً فاش می‌گردد).

این مثل هنگامی بیان می‌شود که بخواهند عذری برای فاش شدن سری بیاورند یا شخص را از گفتن راز، حتی به نزدیک‌ترین فرد، باز دارند. این مثل، مصراع اول بی‌تی است منسوب به امام علی (ع):

«كُلُّ سِرٍّ جَاوَزَ الْاِثْنَيْنِ شَاعٍ»

كُلُّ عِلْمٍ لَيْسَ فِي الْقِرطَاسِ ضَاعٍ»

(دهخدا، ۱۳۶۳: ۱۲۲۶/۱)

- در نوع دوم، مولانا مثلی را می‌آورد که واژه یا واژه‌هایی از آن، شبکه ساز است؛ بدین گونه که یا آن واژه‌ها را در ابیات بعد تکرار می‌کند و یا واژه‌هایی متناسب با آنها می‌آورد و شبکه‌ای از واژگان را می‌سازد:

عاشقم بر قهر و بر لطفش به‌جد

بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد

والله از زین خار در بستان شوم

هم چو بلبل، زین سبب نالان شوم

این عجب بلبل که بگشاید دهان

تا خورد او خار را با گلستان

این چه بلبل؟ این نهنگ آتشی است

جمله ناخوش هاز عشق، او را خوشی است

عاشق کل است و خود، کل است او

عاشق خویش است و عشق خویش جو

(۱۵۷۴-۱/۱۵۷۰)

بیت «عاشقم بر قهر و بر لطفش به‌جد / بوالعجب، من عاشق این هر دو ضد» مثل است و در مواقعی به کار می‌رود که آدمی چیزی را با تمام بدی‌ها و خوبی‌هایش، زشتی‌ها و زیبایی‌هایش خواهان باشد. در این مثل واژه‌های «عاشق»، «قهر» و «لطف» که سازنده شبکه‌اند بر اساس رابطه «همسانی»، واژه‌هایی را در ذهن

مولانا تداعی کرده که در ابیات ۱۵۷۱ تا ۱۵۷۴ به ذکر آن پرداخته است. «عاشق» تداعی کننده «بلبل»، «قهر» تداعی کننده «خار» و «لطف» تداعی کننده «بستان» است. به عبارت دیگر، «عاشق»، «قهر» و «لطف» را مشبه قرار داده و برای هر کدام، مشبه به متناسبی یعنی «بلبل»، «خار» و «بستان» را آورده است. واژه «عشق» (ابیات ۱۵۷۳ و ۱۵۷۴) با «عاشق»، «ناخوش» (بیت ۱۵۷۳) با «قهر» و «خوشی» (بیت ۱۵۷۳) با «لطف» نیز تناسب دارد.

اکنون فهرستی از مثل‌ها و تشبیه‌های مثنوی را، که در کتاب‌های امثال معروف به عنوان مثل ثبت شده و شهرت یافته‌اند، در زیر می‌آوریم:

۱. آب با آن نام صد برگ آورد (۵/۲۴۹۳)
۲. آب جیحون (در نام آن) اگر خوان کشند.
هم ز قدر تشنگی نتوان برید. (۶/۶۶)
۳. آب دریا را اگر بوی کشید
هم به قدر تشنگی باید جشید (دفتر ۵/ص ۲۷۵، رمضان)
۴. آب کم جو تشنگی آور به دست
تا چونند آبت از بالا و یست (۳/۳۲۱۲)
۵. آدمی باش و ز خاکیان مرس (۵/۲۵۴۷)
۶. آدمی خوانند اغلب مردمان
از سلام علیکشان کم جو، امان (۲/۲۵۱)
۷. آدمی دید است و باقی گوشت و پوست (۱/۱۴۰۶)
۸. آدمی را فربهی هست از خیال (۲/۵۹۴)
۹. آدمی فربه ز عزاست و شرف (۳/۲۸۸)
۱۰. آدمی فربه شود از راه گوش
جانور فربه شود از حلق و نوش (۶/۲۹۱)
۱۱. آدمی مخفی است در زیر زبان
این زبان پرده است، بردرگاه جان (۲/۸۴۵)
۱۲. آرزو می‌خواه لیک اندازه خواه
برنتابد کوه را یک برگ کاه (۱/۱۴۰)

۱۳. آزمودم عقل دوراندیش را
بعد از این دیوانه سازم خویش را (۲۳۳۲/۲)
۱۴. آزمودم مرگ من در زندگی است
چون رهم زین زندگی پایندگی است (۲۱۸/۲)
۱۵. آزمون را یک زمانی خاک باش (۱۹۱۲/۱)
۱۶. آسمان شو ابر شو باران ببار (۲۴۹۰/۵)
۱۷. آسمان هرگز نبارد غیر پاک (۱۵۹/۵)
۱۸. آفتاب آمد دلیل آفتاب (۱۱۶/۱)
۱۹. آفت ادراک آن قال است و حال
خون به خون شستن محال است و محال (۴۷۲۷/۳)
۲۰. آفت مرغ است چشم کامبین
مخلص مایع است عقل دامین (۲۹۶۹/۶)
۲۱. آفتی نبود بر از ناشایست
تو بر یار و بدانی عشق ناخت (۳۷۸۱/۳)
۲۲. آلت اشکاف پیش بزرگتر
پیش سگ که، ستخون در پیش خیر (۳۰۴/۲)
۲۳. آنج تو در آینه بینی عیان
پیر اندر خشت بیند پیش ار آن (۱۶۷/۲)
۲۴. آن سخن‌های چو مار و کژدمت
مار و کژدم گردد و گیرد دمّت (۳۴۷۲/۳)
۲۵. آن یکی خر داشت پالانش نبود
یافت پالان گریگ خر را در ربود
کوزه بودش، آب می‌نآمد به دست
آب را چون یافت، خود کوزه شکست (۴۱/۱)
۲۶. آنج بر ما می‌رسد آن هم ز ماست (۶۰۴/۶)
۲۷. آنج در آینه می‌بیند جوان
پیر اندر خشت بیند پیش از آن (۳۷۷۷/۶)

۲۸. آنج می‌گویم به قدر فهم توست (۲۰۹۸/۳)
۲۹. آنک حق پشتش نباشد از ظفر
وای اگر گریه‌ش نماید شیر نر (۲۲۹۸/۲)
۳۰. آنک در اندیشه ناید، آن خداست (۳۱۰۸/۲)
۳۱. آنک او بدرید، داند دوختن (۳۹۱۴/۳)
۳۲. آنک ایمان یافت، رفت اندر امان (۳۳۹۸/۵)
۳۳. آنک جان بخشد، اگر بکشد رواست (۲۲۶/۱)
۳۴. آنک داند نیمه‌شب گوساله را
چون نداند همزه ده ساله را؟ (۶۶۶/۳)
۳۵. آنک عالم بنده گفتش بُدی
کَلْمینی یا حُمیرا می زدی (۲۴۲۸/۱)
۳۶. آینه‌ات دانی چرا غماز نیست
زانک زنگار از رُخش ممتاز نیست (۳۴/۱)
۳۷. آینه و میزان کجا گوید خلاف؟ (۳۵۴۵/۱)
۳۸. آینه و میزان و آنکه ریو و بند؟ (۳۵۴۹/۱)
۳۹. آینه دل صاف باید تا در او
واشناسی صورت زشت از نکو (۲۰۶۳/۲)
۴۰. احمق است آن کس که بالاتر نشست
استخوانش سخت تر خواهد شکست (۴۴۱/۲)
۴۱. اختلاف خلق از نام اوفتاد (۳۶۸۰/۲)
۴۲. از برهنه کی توان بردن گرو (۲۳۹۷/۲)
۴۳. از بریدن تیغ را نبود حیا (۶۹۲/۱)
۴۴. از بلا بدتر بود بیم بلا (به نقل از شکورزاده/۸۱)
۴۵. از پی (آخر) هر گریه آخر خنده ای است
مرد آخرین مبارک بنده‌ای است (۸۱۹/۱)
۴۶. از حریصی هیچ کس سلطان نشد (۲۳۹۸/۵)

۴۷. از خدا جوییم توفیق ادب
بی ادب محروم شد از لطف رب (۷۹/۱)
۴۸. از سلیمان تا سلیمان فرق هاست (۱۲۶۷/۴)
۴۹. از ضرورت، دُم خر را آن حکیم
کرد تعظیم و لقب دادش کریم (۲۳۵۸/۲)
۵۰. از قضا حلوا شود رنج دهان (۳۸۰/۳)
۵۱. از قضا سرکنگبین صفرا نمود
- روغن بادام خشکی می فزود (۵۳/۱)
۵۲. از قضا هم در قضا باید گریخت (دفتر ۲۶۲/۴ رضانی)
۵۳. از قیاسش خنده آمد خلق را
- کوچو خود پنداشت صاحب دل را (۲۶۲/۱)
۵۴. از محبت تلخ ها شیرین شود
- وز محبت مس ها زرین شود (۵۲۹/۲)
۵۵. از محبت خارها گل می شود (دفتر ۱۰۲/۲ رضانی)
۵۶. از محبت دردها صافی شود
- وز محبت دردها شافی شود (۵۳۰/۲)
۵۷. از محبت مرده زنده می کنند
وز محبت شاه بنده می کنند (۱۵۳۱/۲)
۵۸. از محقق تا مقلد فرق هاست
کاین چودا وداست و آن دیگر صداست (۴۹۳/۲)
۵۹. استن این عالم ای جان غفلت است (۲۰۶/۱)
۶۰. اُقتلونی، اُقتلونی یا ثقات
- ان فی قتلی حیاتاً فی حیات (۳۸۳۹/۳)
۶۱. الفرار ای عاقلان زان گلشنی
کو حقیقت بدتر است از گلخن (دفتر ۶/ص ۳۵۵ رضانی)
۶۲. الله الله پا منه از حد خویش (۳۳۰۵/۱)

۶۳. امرهم شوری برای این بود
کز تشاور سهو و کژ کمتر رود (۲۶۱۲/۶)
۶۴. اندر آینه چه بیند مرد عام
که نبیند پیر اندر خشت خام (۲۰۲۱/۶)
۶۵. اوست دیوانه که دیوانه نشد (۲۴۲۱/۲)
۶۶. او گدا چشم است اگر سلطان بود (۲۹۷/۱)
۶۷. ای ایاز آن پوستین را یاد آر (۱۸۵۶/۵)
۶۸. ای برادر تو همان اندیشه ای
مابقی تو استخوان و ریشه ای (۲۷۷/۲)
۶۹. ای بسا اهل از حسد ناهل شد (۸۰۹/۲)
۷۰. ای بسا ریش سیاه و دل منیر (مرد پیر)
ای بسا ریش سفید و دل چوقیر (۲۱۶۱/۴)
۷۱. ای بسا ناورده استشنا بگفت
جان او با جان استشناست جفت (۵۰/۱)
۷۲. ای بسا هندو و ترک هم‌زبان
وی بسادو ترک چون بیگانگان (۱۲۰۶/۱)
۷۳. ای خری کاین از تو خر باور کند (۶۹۴/۳)
۷۴. ای دغا گندم نما و جو فروش (۱۸۳۰/۵)
۷۵. ای سلیمان در میان زاغ و باز
حلم حق شو با همه مرغان بساز (۷۷۹/۴)
۷۶. ای فغان از یار ناجنس ای فغان
همنشین نیک جوید ای مهان (۲۹۵۰/۶)
۷۷. ای که تو از ظلم چاهی می‌کنی
از برای خویش دامی می‌تنی (۱۳۱۱/۱)
۷۸. این اگر گربه است، پس آن گوشت کو
ور بود این گوشت گربه کو؟ بجو (۳۴۱۸/۵)

۷۹. این جهان کوه است و فعل ما ندا
بازگردد این نداها را صدا (۲۱۵/۱)
۸۰. این جهان کوه است و گفت و گوی تو
از صدا هم باز آید سوی تو (۲۱۸۸/۲)
۸۱. این چنین بهتان منه بر اهل حق
این خیال توست برگردان ورق (۳۳۰۷/۲)
۸۲. این چنین شد و آن چنان و سواس مانست (۲۲۹۷/۱)
۸۳. این خطا از صد صواب و لی ترست (۱۱۹۷/۲)
۸۴. این زمان بگذارد تا وقت دگر (۱۳۱/۱)
۸۵. این سزای آنک از یاران برید (۲۲۱۱/۲)
۸۶. این سزای آن که شد یار خسان
یا کسی کرد از برای ناکسان (۶۳۷/۳)
۸۷. این عجب نبود که کور افتد به چاه
بوالعجب افتادن بینای راه (۲۷۵۹/۶)
۸۸. این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم (۳۰۲۴/۵)
۸۹. این که می گویم به قدر فهم توست
مردم اندر حسرت فهم درست (۲۰۹۸/۳)
۹۰. این مثل چون واسطه ست اندر کلام (۲۲۸/۳)
۹۱. این منم طاووس علیین شده (۷۲۲/۳)
۹۲. با درشتی ساز تا نرمی رسد (۳۰۱۱/۲)
۹۳. با دم شیری تو بازی می کنی (۳۳۴۱/۲)
۹۴. باده از ما مست شد، نی ما از او (۱۸۱۰/۱)
۹۵. بار خود بر کس منه بر خویش نه (۳۲۸/۶)
۹۶. با همه سالوس و با ما نیز هم
داد او و صد چو او این دم دهم (۳۵۶۱/۵)

۳۴۴ فرهنگ، ویژه‌نامه مولوی

۹۷. بد به نسبت باشد این را هم بدان (۶۵/۴)
۹۸. بدگهر را علم و فن آموختن
۹۹. بر خیالی صلحشان و جنگشان
دادن تیغ است دست راهزن (۱۴۳۶/۴)
۱۰۰. بر در یاران تهی دست آمدن
وز خیالی فخرشان و ننگشان (۷۱/۱)
۱۰۱. بر زنج سه چار مو بهر نمون
هست بی‌گندم سوی طاحون شدن (۳۲۲۸/۱)
۱۰۲. بر سماع راست هر کس چیر نیست
بهتر از سی خشت گرداگرد کون (۳۸۶۸/۶)
۱۰۳. بر گذشته حسرت آوردن خطاست
لقمه هر مرغکی انجیر نیست (۲۷۶۳/۱)
۱۰۴. بر نتابد کوه را یک برگ کاه (۱۴۰/۱)
۱۰۵. بسته در زنجیر، شادی چون کند (۶۳۱/۱)
۱۰۶. بشنو الفاظ حکیم برده ای
سر همان جانیه که باده خورده ای (۳۴۲۶/۱)
۱۰۷. بعد نومیدی بسی امیدهاست
از پس ظلمت بسی خورشیدهاست (۲۹۲۵/۳)
۱۰۸. بهر کیککی تو گلیمی را مسوز
وز صداع هر مگس مگذار روز (۲۸۹۲/۱)
۱۰۹. بهر کیککی نو گلیمی، سوختن
نیست لایق از تو، دیده دوختن (۸۷۱/۲)
۱۱۰. بهر نقصان بدن آمد فرج
در نئی که «ماعلی الاعمی حرج» (۱۵۴۱/۲)
۱۱۱. بوی هر هیزم پدید آید ز دود (۱۰۷/۱)

۱۱۲. بی ادب محروم شد از لطفِ رب (۷۸/۱)
۱۱۳. پا تهی گشتن به است از کفش تنگ (۴۹/۱) (رمضانی)
۱۱۴. پارسی گو گرچه تازی خوش تر است (۳۸۴۲/۳)
۱۱۵. پای استدلالیان چوبین بود
- پای چوبین سخت بی تمکین بود (۲۱۲۸ / ۱)
۱۱۶. پای کژ را کفش کژ بهتر بود
- مر گدا را دستگه، بر در بود (۸۴۲ / ۲)
۱۱۷. پس بد مطلق نباشد در جهان
- هم به نسبت باشد، این را هم بدان (۶۵/۴)
۱۱۸. پس برآمد پوستین رنگین شده
- که منم طاووس علیین شده (۷۲۲ / ۳)
۱۱۹. پس جواب احمق اولی تر سکوت (۱۸۶۶/۴)
۱۲۰. پس زبان محرمی خود دیگر است
- همدلی از همزبانی بهتر است (۱۲۰۷/۱)
۱۲۱. پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود (۱۱۱۹/۳)
۱۲۲. پس مثل بشنو که در افواه خاست
- کاین چه بر ماست، ای برادر هم ز ماست (۳۴۲۹/۶)
۱۲۳. پس نظرگاه خدا دل نی، تن است (۸۳۸/۲)
۱۲۴. پشه کی داند که این باغ از کی است
- کو بهاران زاد و مرگش در دی است (۲۳۲۱/۲)
۱۲۵. پند گفتن با جهول خوابناک
- تخم افگندن بود در شوره خاک (۲۲۶۴/۴)
۱۲۶. پیر، پیر عقل باشد ای پسر
- نه سپیدی موی اندر ریش و سر (۲۱۶۳/۴)
۱۲۷. پیش چشمت داشتی شیشه کبود
- زان سبب عالم کبودت می نمود (۱۳۲۹/۱)

۱۲۸. تا ببیند مؤمن و گَبر و جهود
که در این صندوق جز لعنت نبود (۴۴۸۸/۶)
۱۲۹. تا به دیوار بلا ناید سرش
نشود پند دل آن گوش گرش (۲۰۶۳/۵)
۱۳۰. تا صدف قانع نشد پر دُر نشد (۲۱۰۱)
۱۳۱. تا نکوبی گندم اندر آسیا
کی شود آراسته از آن خوان ما (۲۳۷۲/۲)
۱۳۲. تا نگرید ایر، کی خندد چمن
تا نگرید طفل، کی جوشد لبین (۱۳۴/۵)
۱۳۳. تا نگرید کودک حلوافروش
دیگر رحمت در نمی آید به جوش (۴۴۲/۲)
۱۳۴. تو برای وصل کردن آمدی
یا خود از بهر بریدن آمدی (۱۷۵۱/۲)
۱۳۵. تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم ناکس را به دست (۱۴۳۷/۴)
۱۳۶. جاذب جنسست هر جا طالبی است (۲۶۷۱/۴)
۱۳۷. جاذب هر جنس را هم جنس دان (۲۶۶۷/۴)
۱۳۸. جان گرگان و سگان از هم جداست
متحد جان های شیران خداست (۴۱۴/۴)
۱۳۹. جرم خود را بر کسی دیگر مَنه
هوش و گوش خود بدین یاداش ده (۴۲۶/۶)
۱۴۰. جز به ضد، ضد را همی توان شناخت
چون ببیند زخم پسناسد بر حث (۵۹۹/۵)
۱۴۱. جز که تسلیم و رضا کو چاره ای
در کف شیر نری خون خواره ای (۵۷۷/۶)
۱۴۲. جنگ حملان برای بار بین
این چنین است اجتهاد کار بین (۱۸۳۵/۲)

۱۴۳. چشم بینا بهتر از سیصد عصا
چشم بشناسد کهر را از حصا (۳۷۸۵/۶)
۱۴۴. چشم گریان چشمه فیض خداست (به نقل از دهخدا/۶۱۵)
۱۴۵. چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نباید داد دست (۳۱۶/۱)
۱۴۶. چون به کاری جو، نروید غیر جو
قرض تو کردی، ز که خواهی گرو (۴۲۵/۶)
۱۴۷. چون جواب احمق آمد خامشی
این درازی در سخن چون می کشی (۱۴۸۸/۴)
۱۴۸. چون خدا خواهد که مردی بفسرد
سردی از صد پوستین هم بگذرد (۱۷۰۵/۵)
۱۴۹. چون غرض آمد، هنر پوشیده شد
صد حجاب از دل به سوی دیده شد (۳۳۴/۱)
۱۵۰. چون قضا آید چه سود از احتیاط؟ (۵۱۶/۲)
۱۵۱. چون قضا آید شود دانش به خواب
مه سیه گردد، بگیرد آفتاب (۱۲۳۲/۱)
۱۵۲. چون قضا آید طیب ابله شود
وان دوا در نفع هم گمراه شود (۱۷۰۷/۵)
۱۵۳. چون قضا آید فرو پوشد بصر
تا نداند عقلی ما پا را ز سر (۲۴۴۰/۱)
۱۵۴. چون قضا آید نبینی غیر پوست
دشمنان را باز شناسی زدوست (۱۱۹۴/۱)
۱۵۵. چون که با کودک سر و کارم فتاد
هم زبان کودکان باید گشاد (۲۵۷۷/۴)
۱۵۶. چون که بی تمیز یانمان سرورند
صاحب خر را به جای خر برند (۲۵۴۵/۵)

۱۵۷. چون که بی رنگی اسیر رنگ شد
موسی ای با موسی ای در جنگ شد (۲۴۶۷/۱)
۱۵۸. چون که دندان تو کرمش درفتاد
نیست دندان، برگش ای اوستاد (۱۳۳۵/۳)
۱۵۹. چون که سرکه، سرکگی افزون کند
پس شکر را واجب افزونی بود (۱۷/۶)
۱۶۰. چون که صد آمد نود هم پیش ماست (۱۱۰۶/۱)
۱۶۱. چون که مؤمن آینه مؤمن بود
روی او زآلودگی ایمن بود (۳۰/۲)
۱۶۲. چون ملخ را در هوا رگ می‌زنی (۲۳۲۴/۱)
۱۶۳. چون ندانی دانش آهنگری
ریش و موسوزد چون آن جا بگذری (۱۳۸۱/۵)
۱۶۴. چون نکرد آن کار، مزدش هست لا
لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى (۲۵۴۵/۴)
۱۶۵. چه غم از غواص را پاچیله نیست (۳۴۳/۱)
۱۶۶. حارسی از گرگ جستن شرط نیست
جستن از غیر محل ناجستنی است (۱۹۷۴/۴)
۱۶۷. حبه ای را جانب کان چون برم
قطره ای را سوی عمان کی برم (۳۱۹۴/۱)
۱۶۸. حرف و صوت و گفت را بر هم زخم
تا که بی این هر سه با تو دم زخم (۱۷۳۰/۱)
۱۶۹. خاک را بر سر زنی، سر نشکند
آب را بر سر زنی در نشکند
گر تو می خواهی که سر را بشکنی
- آب را و خاک را بر هم زنی (۳۴۲۵-۶/۵)
۱۷۰. خاله را خایه بدی خالو شدی
این به تقدیر آمدست، ار او بدی (۵۱۱/۴)

۱۷۱. خانه داماد پراشوب و شر
قوم دختر را نبوده زین خبر (۲۵۵۳/۶)
۱۷۲. خانه نتوان کرد در کوی قیاس (۴/ص ۲۱۸ رضائی)
۱۷۳. خر برفت و خر برفت آغاز کرد (۵۳۶/۲)
۱۷۴. خر کجا، ناموس و تقوی از کجا
خر چه داند خشیت و خوف ورجا (۳۸۵۹/۶)
۱۷۵. خر مگس را چه ابا چه دیگ دان (۳۶۳۴/۶)
۱۷۶. خر نینند و به پالان بر زنند (۷۲۳/۲)
۱۷۷. خشم و شهوت مرد را احوال کند (۳۳۳/۱)
۱۷۸. خلوت از اغیار باید، نی ز یار
پوستین بهر دی آمد، نی بهار (۲۵/۲)
۱۷۹. خواجه اشکسته بند آنجا رود
که در آنجا پای اشکسته بود (۳۲۰۷/۱)
۱۸۰. خواجه پندارد که طاعت می کند
بی خبر کز معصیت جان می کند (۱/ص ۶۷ رضائی)
۱۸۱. خود مسلمان ناشده، کافر شدی (۱۷۲۲/۲)
۱۸۲. خوشتر آن باشد که سَر دلبران
گفته آید در حدیث دیگران (۱۳۶/۱)
۱۸۳. خون به خون شستن محال است و محال (۴۷۲۷/۴)
۱۸۴. خون شهیدان را ز آب اولی تر است
این خطا از صد ثواب اولی تراست (۱۷۶۷/۲)
۱۸۵. خیر کن امروز را فردا مکن (۵۶۱/۱)
۱۸۶. دانه بی مغز کی گردد نهال
صورت بی جان نباشد جز خیال (۳۳۹۷/۲)
۱۸۷. در بیان این سه کم جنبان لب
از ذهاب و از ذهب وز مذهب (۱۰۴۷/۱)

۱۸۸. در خور آمد شخص خور با گوش خور (۲۷۷۲/۳)
۱۸۹. در زبان پنهان بود حسن رجال (۱۵۳۸/۳)
۱۹۰. در زمین مردمان خانه مکن
کار خود کن، کار بیگانه مکن (۲۶۴/۲)
۱۹۱. در شب بدرنگ بس نیکی بُود
آب حیوان جفت تاریکی بود (۳۶۹۱/۱)
۱۹۲. در غریبی بس توان گفتن گزاف (۹۲۱/۵)
۱۹۳. درفتاد اندر چهی کو کنده بود (۱۳۰۸/۱)
۱۹۴. در میان روز گفتن، روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روز جو (۲۷۲۴/۳)
۱۹۵. دست شد بالای دست این تا کجا
تا به یزدان که الیه المُنتهی (۹۶۷/۳)
۱۹۶. دشمن طاووس آمد پر او (۲۰۸/۱)
۱۹۷. دو ریاست جو نگنجد در جهان (۵۲۶/۵)
۱۹۸. دوزخ از مؤمن گریزد آن چنان
که گریزد مؤمن از دوزخ به جان (۲۷۱۲/۴)
۱۹۹. دِه مرو، دِه مرد را احمق کند
عقل را بی نور و بی رونق کند (۵۱۷/۳)
۲۰۰. ذره ذره کاندرا این ارض و سماست
جنس خود را هر یکی چون کهرباست (۲۹۰۰/۶)
۲۰۱. رگ رگ است این آب شیرین و آب شور
در خلایق می رود تا نفخ صور (۷۵۶)
۲۰۲. رشته را باشد به سوزن ارتباط
نیست درخور با جَمَل سَمَّ الخیاط (۳۱۳۱/۱)
۲۰۳. رمز الکاسب حبیب الله شنو
از توکل در سبب کاهل مشو (۹۲۷/۱)

۲۰۴. رنج غربت به که اندر خانه جنگ (۴۰۲/۱)
۲۰۵. روز روشن هر که او جوید چراغ
عین جستن کوریش دارد بلاغ (۲۷۶۳/۳)
۲۰۶. زشتی خط، زشتی نقاش نیست
بلکه از وی زشت را بنمود نیست (۱۳۸۳/۳)
۲۰۷. زیر پای مادران باشد جنان (۵۷/۳)
۲۰۸. زیر چادر مرد، رسوا و عیان
سخت پیدا، چون شتر بر نردبان (۱۹۱/۴)
۲۰۹. زیره را من سوی کرمان آورم
گر به پیش تو دل و جان آورم (۳۲۶۱/۱)
۲۱۰. زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف (۱۹/۱)
۲۱۱. سخت گیری و تعصب خامی است
تاجینی، کار خون آشامی است (۱۳۰۸/۳)
۲۱۲. سر چرا بندم چو درد سر نماند (۵۴۸/۳)
۲۱۳. سر ما را بی گمان موقن شود
زانکه مؤمن آینه مؤمن شود (۳۲۱۴/۱)
۲۱۴. سر همان جا نه که یاده خورده ای (۱۵۳/۱)
۲۱۵. سگ همواره حمله بر مسکین کند (۱۳۸/۳)
۲۱۶. سیلی نقد از عطای نسیه به
نک قفا پیشت کشیدم نقد ده (۲۷۲۰/۶)
۲۱۷. شاخ گل هر جا که روید هم گل است
خل مل هر جا که جوشد هم مل است (۱۷۸/۶)
۲۱۸. شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقتی دگر (۱۳۱/۱)
۲۱۹. ششدره است و ششدره مات است مات (۲۸۰/۲)
۲۲۰. شعله را از انبوهی هیزم چه غم (۲۵۰/۱)

۲۲۱. شکر نعمت، نعمت افزون کند
کفر، نعمت از کفت بیرون کند (۹۵۳/۱)
۲۲۲. شهر ما فردا پُر از شکر شود
شکر ارزان است ارزان‌تر شود (۱۶۲/۳)
۲۲۳. شیر بی‌دم و سر و اشکم که دید
این چنین شیری خدا هم نافرید (۳۰۶۷/۱)
۲۲۴. شیر پشیمان از برای که کنند (۲۱/۱)
۲۲۵. شیرخواره کی شناسد ذوق لوت (۱۷۲/۲)
۲۲۶. شیر را بیچه همی ماند بدو (۳۶۸/۲)
۲۲۷. صبح کاذب را از صادق و شناس
رنگ می‌را بازدان از رنگ کاس (۷۶۰/۲)
۲۲۸. صبر آرد آرزو را نی شتاب
صبر کن والله اعلم بالصواب (۲۴۵/۱)
۲۲۹. صبر باشد صبر مفتاح الصلّه (۱۵۰/۵)
۲۳۰. صبر تلخ آمد بر او شکر است (به نقل از دهخدا ۱۰۵۲/)
۲۳۱. صبر تلخ آمد ولیکن عاقبت
میوه شیرین دهد پُر منفعت (به نقل از شکورزاده ۶۸۸/)
۲۳۲. صبر کرد و بود چندی در حرج
کشف شد کالصبر و مفتاح الفرج (۱۸۷۱/۳)
۲۳۳. صبر کن با فقر و بگذار این ملال (۱۴۷/۱)
۲۳۴. صبر کن، کالصبر مفتاح الفرج
تا نیفتی چون فرج اندر حرج (۳۲۰/۶)
۲۳۵. صحبت صالح تو را صالح کند (به نقل از شکورزاده ۶۸۹/)
۲۳۶. صحبت ناجنس گور است و لحد (۳۶۲/۱)
۲۳۷. صد خورنده گنجد اندر گرد خوان
دو ریاست جو گنجد در جهان (۳۵/۳)

۲۳۸. صد قیامت بگذرد و آن ناتمام (۱۳۹/۵)
۲۳۹. صلح کن با مه، بین مهتاب را (۴۸۲/۲)
۲۴۰. صورت بی جان نباشد جز خیال (۴۳۸/۲)
۲۴۱. صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق
- نیست فردا گفتن از شرط طریق (۱۳۳/۱)
۲۴۲. صوفی ابن الوقت باشد در مثال
- لیک صافی فارغ است از وقت و حال (۱۴۴۱/۳)
۲۴۳. صید بودن خوشتر از صیادی است (۲۷/۱)
۲۴۴. ضد را از ضد توان دید ای فتی (۳۵۷/۲)
۲۴۵. ضد را از ضد شناسند ای جوان (۳۳۰/۳)
۲۴۶. ضد را بود و هستی کی دهد (۳۶۵/۳)
۲۴۷. ضعف در کشتی بود، در نوح نی (۱۵۰/۳)
۲۴۸. طبع را بر عقل خود سرور مکن (۱۸۶۷/۲)
۲۴۹. طرفه، کوری دورین و تیزچشم
- لیک از اشتر نبیند غیر پشم (۹۳/۳)
۲۵۰. طعمه در بیمار کی قوت شود (۱۵۲/۲)
۲۵۱. طعمه هر مرغکی انجیر نیست (۳۴۳/۳ و ۲۸۵/۱)
۲۵۲. طفل خسبد چون بجنابند کسی گهواره را (۹۲/۱)
۲۵۳. طمع خام است آن مخور خام ای پسر
- خام خوردن علت آرد در بشر (۷۳۲/۲)
۲۵۴. عار نبود شیر را از سلسله
- نیست ما را از قضای حق گله (۳۲۲۷/۱)
۲۵۵. عاریت باقی نماند عاقبت (۵۵/۱)
۲۵۶. عاشق آینه باشد روی خوب
- صیقل جان آمد و تقوی القلوب (۳۱۵۶/۱)
۲۵۷. عاشقان را ملت و مذهب خداست (۳۴۳/۲)

۲۵۸. عاشق عشق خدا و آنگاه مزد
جبرئیل مؤتمن و آنگاه دزد (۱۷۴/۵)
۲۵۹. عاشقم بر قهر و بر لطفش به‌جد
بوالعجب من عاشق این هر دو ضد (۱۶۱۳/۱)
۲۶۰. عاشقی پیدا است از زاری دل
نیست بیماری چو بیماری دل (۱۰۹/۱)
۲۶۱. عاقبت جوینده یابنده بود
چون که در خدمت شتابنده بود (۱۴۶۹/۳)
۲۶۲. عاقبت جوینده یابنده بود
که فرج از صبر زاینده بود (۵۹۸/۶)
۲۶۳. عاقبت هر مجرمی رسوا شود (۱۴۰/۵)
۲۶۴. عاقل آن باشد که گیرد عبرت از
مرگ یاران در بلای محترز (۳۱۱۴/۱)
۲۶۵. عاقل اول بیند آخر را بدل
اندر آخر بیند از دانش مقل (۳۴۱۷/۳)
۲۶۶. عاقلان بینند ز اول مرتبت (۱۲۵/۳)
۲۶۷. عاقلان را یک اشارت بس بود
عاشقان را تشنگی زان کی رود (۱۲۴۸/۵)
۲۶۸. عاقلی باید که خاری بر کند (۱۲/۱)
۲۶۹. عالم معنی بماند جاودان (۳۰۲/۲)
۲۷۰. عالمی را یک سخن ویران کند (۹۸/۱)
۲۷۱. عدل باشد پاسبان کام‌ها (۳۲۱/۲)
۲۷۲. عذر احمق بدتر از جرمش بود (۷۲/۱)
۲۷۳. عذر احمق را نمی‌شاید شنید (۷۲/۱)
۲۷۴. عشق اسطرلاب اسرار خداست (۱۱۰/۱)
۲۷۵. عشق مردگان پاینده نیست (۱۵/۱)

۲۷۶. عشق‌هایی کز پی رنگی بوَد
عشق نبوَد عاقبت ننگی بوَد (۲۰۵/۱)
۲۷۷. عقل را با عقل باری یار کن
امرهم شوری بخوان و کار کن (۱۶۷/۵)
۲۷۸. عقل قوت گیرد از عقل دگر (۳۷۳/۱)
۲۷۹. عقل‌ها مر عقل را یاری دهد (۴۹/۱)
۲۸۰. علت عاشق ز علت‌ها جدا است (۱۱۰/۱)
۲۸۱. عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است (۵۰/۳)
۲۸۲. عیب، کی بیند روان پاک غیب (۱۲۱/۱)
۲۸۳. غافلگی ناگه به ویران گنج یافت
سوی هر ویرانه زان پس می‌شتافت (۳۳۱/۱)
۲۸۴. غوره بودی گشتی انگور و مویز (۴۸۱/۴)
۲۸۵. فارغ است از مدح و تعریف آفتاب (۳/۳)
۲۸۶. فال بد رنجور گرداند همی (۹۰/۳)
۲۸۷. فخرها اندر میان ننگ‌هاست (۴۹/۳)
۲۸۸. فکر شیرین مرد را فربه کند (۲۸۸/۳)
۲۸۹. قافیه اندیشم و دلدار من گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
گویدم مندیش جز دیدار من (۱۷۷۳/۱)
۲۹۰. قطره‌ای را سوی عمان چون برم (۱۹۷/۱)
۲۹۱. قوت و نان هم ستون جان ماست (۳۴۹/۴)
۲۹۲. قیمت همیان و کیسه از زر است
بی‌زر آن همیان و کیسه ابتر است (۲۵۷۳/۳)
۲۹۳. کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر (۲۶۳/۱)
۲۹۴. کار تقوی دارد و دین و صلاح (۲۸۶/۳)
۲۹۵. کار خود کن کار بیگانه مکن (۲۶۱/۲)

۲۹۶. کار مردان روشنی و گرمی است (۲۱/۱)
۲۹۷. کار هر نازک‌دلی نبود قتال
- که گریزد از خیالی چون خیال (۳۷۷۸/۵)
۲۹۸. کاملی گر خاک گیرد، زر شود
- ناقص از زر بود، خاکستر شود (۹۹/۱)
۲۹۹. کاه برگی پیش باد آنگه قرار؟ (۳۲۵/۳)
۳۰۰. کبر زشت و از گدایان زشت‌تر
- روز برف و سرد، آنگه جامه‌تر (۲۳۵۱/۱)
۳۰۱. کز تشاور سهو و کژ کمتر شود (۲۶۱۲/۶)
۳۰۲. کژنگر باشد همیشه عقل کاژ (۴۳۸/۲)
۳۰۳. کشتی بی‌یم روانه کی شود (۲۶۸/۳)
۳۰۴. کف رود آید ولی دریا به جا است (۱۶۵/۱)
۳۰۵. کلب لیسد خویش ریش خویش را (۳۸۵/۳)
۳۰۶. کم‌پذیر از دیو مردم دمدمه (۲۵۲/۲)
۳۰۷. کم‌نگردد نان، چو باشد جان تو را (۲۸۶/۱)
۳۰۸. کودکان افسانه‌ها می‌آورند
- درج در افسانه‌شان صد گونه‌پند (۲۶۴۲/۳)
۳۰۹. کو زبان تا خر بگوید حال خویش (۲۶۰/۱)
۳۱۰. کوزه چشم حریصان پر نشد (۴/۱)
۳۱۱. کوشش بیهوده به از خفتگی است (۱۱۱/۱)
۳۱۲. کوه در سوراخ سوزن کی رود (۴۸۳/۲)
۳۱۳. کوه در سوراخ سوزن کی رود
- جز مگر آن کوه، برگ که شود (۳۴۷۴/۴)
۳۱۴. کوه را کی درر باید تندباد (۲۳۳/۱)
۳۱۵. که نباشد محرم عنقا مگس (۳۸۳/۶)
۳۱۶. که بود به مار بد از یار بد (۸۴۹/۵)

۳۱۷. کی تراشد تیغ دسته خویش را
رو به جراحی سپار این ریش را (۳۲۹۰/۱)
۳۱۸. کی توان اندوه خورشیدی به گل (۳۸۷/۳)
۳۱۹. کی توان بربط زدن در پیش کر (۱۸۲/۲)
۳۲۰. کی توان حق گفت جز زیر لحاف
باتوای خشم آور آتش سجاف (۳۵۱۵/۵)
۳۲۱. کی جوان نو گزیند پیر زال (۲۵۱/۱)
۳۲۲. کیست کز ممنوع گردد ممتنع
چون که الانسان حریص مامنع (۳۶۶۲/۶)
۳۲۳. کی شود دریا به پوز سگ نجس
کی شود خورشید از پف منطمس (۲۰۱۲/۶)
۳۲۴. کی یک چبود که بسوزم زو گلیم؟ (۱۰۷/۵)
۳۲۵. کی کران گیرد ز رنج دوست دوست؟ (۳۲۶/۲)
۳۲۶. کی میایی همچو صبر آدم ندید (۱۰۶/۳)
۳۲۷. گاو کی داند که در گل گوهر است (۴۳۹/۳)
۳۲۸. گه بگویم این بیان افزون شود
خود جگر چبود که که ها خون شود (۹۱/۳)
۳۲۹. گر بگویم شرح آن بی حد شود
مثنوی هفتاد من کاغذ شود (۲۵۴/۲)
۳۳۰. گر بود اشتر چه قیمت پشم را (۶۹۲/۴)
۳۳۱. گر به راهم شرم باید داشتن (۴۰۱/۴)
۳۳۲. گر به صورت آدمی، انسان بُدی
احمد و بوجهل، خود یکسان بُدی (۱۰۲۵/۱)
۳۳۳. گربه بیند دنبه اندر خواب خویش (۱۰۳۰/۶)
۳۳۴. گر پلیدی پیش ما رسوا بود
خوک و سگ را شکر و حلوا بود (۳۱/۶)

۳۳۵. گر تو اشکالی به کلی و حَرَج
صبر کن، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۲۹۷۱/۱)
۳۳۶. گر تو بهتر می‌زنی بستان بزن (۷۷۸/۴)
۳۳۷. گر تو خود را بشکنی مغزی شوی (۱۳۷/۵)
۳۳۸. گر تو کوری، نیست بر اعمی حَرَج
ورنه، رو، کَالصَّبْرِ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ (۷۰/۲)
۳۳۹. گر چپی با حضرت او راست باش (۱۳۷/۳)
۳۴۰. گرچه قرآن از لب پیغمبر است
هرکه گوید حق نگفت، او کافر است (۲۱۳۹/۴)
۳۴۱. گرچه دیوار افکند سایه دراز
باز گردد سوی او آن سایه باز (۲۱۴/۱)
۳۴۲. گر خورده‌ایم انگور تو، تو برده‌ای دستار ما (۱۳/۱)
۳۴۳. گردِ نادر گشتن از نادانی است (۱۵۳/۵)
۳۴۴. گر شود ذراتِ عالم حیلِه پیچ
با قضای آسمان هیچ‌اند هیچ (۲۷/۳)
۳۴۵. گر گران و گر شتابنده بود
آن‌که جوینده است پابنده بود (۹۸۸/۳)
۳۴۶. گرم‌تر گردد همی از منع مرد (۴۸۵/۳)
۳۴۷. گر نبودی میل و امید ثمر
کی نشاندی باغبان بیخ و شجر (۵۳۰/۴)
۳۴۸. گر ندیدی دیو را خود را ببین
بی‌جنون نبود کبودی در جبین (۲۰۲/۱)
۳۴۹. گر نه موشی، دزد در انبان ماست
گندم اعمال چل ساله کجاست (۳۸۲/۲)
۳۵۰. گشت گریان، گریه خود، دام زن است (۲۴۵۱/۱)

۳۵۱. گفت پیغمبر بکن ای رایزن
مشورت، کالمستشار مومن (۱۰۶۰/۱)
۳۵۲. گفت پیغمبر به آواز بلند
با توکل زانوی اشتر ببند (۹۲۶/۱)
۳۵۳. گفت پیغمبر ز سرمای بهار
تن مپوشانید یاران زینهار
۳۵۴. گفت پیغمبر سلام آنگه کلام (۸۸/۱)
۳۵۵. گفت پیغمبر که چون کوبی دری
عاقبت زان در برون آید سری (۴۸۳۲/۳)
۳۵۶. گفت تیری جست از شست ای پسر
نیست سنت کآید آن واپس به سر (۳۴۲۰/۳)
۳۵۷. گفت حق ادبارگر، ادبار جوست (۱۵۲/۲)
۳۵۸. زانکه با جان شما آن می کند
کان بهاران با درختان می کند (۲۱۰۰/۱ و ۲۱۰۱)
۳۵۹. گفت خود پیداست از زانوی تو (۱۵۷/۵)
۳۶۰. گفته ناگفته کند از فتح باب
تا از آن نی سیخ سوزد، نی کباب (۱۷۱۴/۱)
۳۶۱. گنج بی مار و گل بی خار نیست (۷۲/۴)
۳۶۲. گنج می جو در همه ویرانه ها (۲۶۴۱/۳)
۳۶۳. گنج و گوهر کی میان خانه هاست
گنج ها پیوسته در ویرانه هاست (۳۴۵۱/۵)
۳۶۴. گنجی یافتم آخر به صبر (۸/۱)
۳۶۵. گو برو سر را بر این دیوار زن (۲۰۲/۱)
۳۶۶. گو کدامین شهر؟ از آنها خوشتر است
گفت: آن شهری که در وی دلبر است! (۳۸۵۳/۳)
۳۶۷. گوهری طفلی به قرص نان دهد (۱۰۷/۱)

۳۶۸. لاجرم جوینده یابنده بود (۸۷/۱)
۳۶۹. لاجرم هر مرغ بی‌هنگام را
سر بریدن واجب اعلام را (۲۵۵۴/۲)
۳۷۰. لیک اندر هر صدف نبود گهر
چشم بگشا، در دل هر یک بگر (۱۰۳۱/۲)
۳۷۱. لیک ای جان در اگر نتوان نشست (۷۴۷/۲)
۳۷۲. لیک سوراخ دعا گم کرده‌ای (۲۲۴۰/۴)
۳۷۳. لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است (۹/۱)
۳۷۴. ماتِ اویم ماتِ اویم ماتِ او (۳۹۳/۲)
۳۷۵. ما زبان را ننگریم و قال را
ما درون را بنگریم و حال را (۱۷۷۳/۲)
۳۷۶. مالِ دنیا دامِ مرغان ضعیف (۳۱۶/۴)
۳۷۷. ماند از کل هر که شد مشتاق جزو (۱۷۳/۱)
۳۷۸. ما همه شیریم، چون شیر علم
حمله‌مان از باد باشد دم به‌دم (۶۱۱/۱)
۳۷۹. ماهی از سر گنده گردد نی ز دم (۳۱۲۵/۳)
۳۸۰. مثنوی هشتاد من کاغذ شود (۲۵۴/۳)
۳۸۱. محسنان مُردند و احسان‌ها بماند (۳۴۹/۲)
۳۸۲. مدتی این مثنوی تأخیر شد
مهلتی بایست تا خون، شیر شد (۱/۲)
۳۸۳. مذهب عاشق ز مذهب‌ها جدا است (۳۴۳/۱)
۳۸۴. مردِ آخرین مبارک بنده‌ای است (۵۱/۱)
۳۸۵. مرد غرقه گشته جانی می‌کند
دست را در هر گیاهی می‌زند (۱۸۶۲/۱)
۳۸۶. مُرد محسن لیک احسانش نمرد (۳۴۹/۲)
۳۸۷. مرد میراثی چه داند قدر مال (۲۶۷/۱)

۳۸۸. مر زبان را مشتری جز گوش نیست (۳/۱)
۳۸۹. مر سگان را عید باشد مرگ اسب (۱۸۹/۲)
۳۹۰. مرغ با پر می پرد تا آشیان
پر مردم همت است این را بدان (۱۳۴/۶)
۳۹۱. مرغ بی وقتی سرت باید برید
عذر احمق را نمی باید شنید (۱۱۸۶/۱)
۳۹۲. مرغ بی هنگام را باید سر برید (۳۸۶/۲)
۳۹۳. مرغ پرنابسته چون پیران شود
لقمه هر گریه دران شود
۳۹۴. مرغ را پر می برد تا آشیان (۹۳۰/۶)
۳۹۵. مر، مرا تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد (۵۶۶/۲)
۳۹۶. مشورت ادراک و هشیاری دهد (۴۹/۱)
۳۹۷. مصطفی آمد که سازد همدمی
کلمینی یا حُمیرا کلمی (۲۰۲۴/۱)
۳۹۸. مطلق این آوازا از شیء بود
گرچه از خلقوم عبدالله بود (۱۹۸۴/۱)
۳۹۹. معده حلوایی بود حلوا کشند
معده صفراوی بود سرکا کشد (۸۲۵/۵)
۴۰۰. معده را بگذار و سوی دل خرام (۸۴۳/۵)
۴۰۱. ملت عشق از همه دین ها جداست
عاشقان را ملت و مذهب خداست (۱۷۸۴/۲)
۴۰۲. من به بادی نامدم همچون سحاب
تابه گردی بازگردم زین جناب (۲۰۷۵/۶)
۴۰۳. من درون خشت دیدم این قضا
که در آینه عیان شد مر تو را (۳۴۱۶/۳)

۴۰۴. منطق الطیر سلیمانی کجاست (۴۵۹/۲)
۴۰۵. من نکردم خلق تا سودی کنم
بلکه تا بر بندگان جودی کنم (۱۷۷۰/۲)
۴۰۶. مهرِ ابله مهرِ خرس آمد یقین
کین او مهر است و مهر اوست کین (۲۱۵۰/۲)
۴۰۷. مهرِ اوّل کی ز دل بیرون شود؟ (۳۹۲/۲)
۴۰۸. مهلتی بایست تا خون شیر شد (۲۴۷/۱)
۴۰۹. موسی ای باید که از درها کشد (۶۰/۲)
۴۱۰. موی در دیده بود کوه عظیم (۲۴۷/۱)
۴۱۱. مؤمنان آینه همدیگرند
- این خبر می از پیمبر آورند (۱۳۶۱/۱)
۴۱۲. مه فشاند نور و سگ عوعو کند
هر کسی بر خلقت خود می تند (۱۴/۶)
۴۱۳. مه فشاند نور و سگ و غوغ کند
سگ ز نور ماه کی مرتع کند (۲۰۹/۶)
۴۱۴. می نماید او وفا و عشق و جوش
وانگه او گندم‌نمای جوفروش (۱۸۶۰/۵)
۴۱۵. ناامیدی را خدا گردن زده‌ست (۲۳۶/۱)
۴۱۶. نار تو این است، نورت چون بود (۷۲/۱)
۴۱۷. نار خندان باغ را خندان کند (۷۶۱/۱)
۴۱۸. ناریمان، مر ناریمان را طالبند
نوریمان، مر نوریمان را جاذبند (۸۳/۲)
۴۱۹. نازنینی تو ولی در حد خویش
الله، الله پا منه ز اندازه بیش (۳۳۷۵/۱)
۴۲۰. ناطق آن کس شد که از مادر شنود (۴۵۷/۲)
۴۲۱. ناف ما بر مهر او بریده‌اند (۳۹۲/۲)

۴۲۲. نام احمد نام جمله انبیاست
چون که صد آمد نود هم پیش ماست (۱۱۳۲/۱)
۴۲۳. ناودان همسایه در جنگ آورد (۱۵۹/۵)
۴۲۴. نایدت هربار دلو از چه درست (۳۱۱/۴)
۴۲۵. نردبان خلق این ما و منی است
عاقبت این نردبان افتادنی است
۴۲۶. نزد خر خرمهره و گوهر یکی است (۹۶۹/۶)
۴۲۷. نشنود پند دل آن گوشِ کرش (۱۱/۵)
۴۲۸. نفست از درهاست او کی مرده است
از غم بی‌آلتی افسرده است (۱۰۶۳/۳)
۴۲۹. نفس خود را زن شناس، از زن بتر (۳۷۳/۲)
۴۳۰. نقد را از نسیه خیزد نیستی
۴۳۱. نقش بر دیوار مثل آدم است (۴۸/۲)
۴۳۲. نقش شیر و آنگه اخلاق سگان (۴۵/۲)
۴۳۳. نقض میثاق و عهد از احمقی (۴۰۷/۲)
۴۳۴. ننگ شیری کاو ز خرگوشی بماند (۸۳/۱)
۴۳۵. نه هر آن که اندر آخور شد خراست (۸۴۵/۵)
۴۳۶. نوبت ما شد چه خیره‌سر شدیم
چون زنان زشت در چادر شدیم (۳۹۰۴/۶)
۴۳۷. نیست فردا گفتن از شرط طریق (۱۰/۱)
۴۳۸. نیست ما را از قضای حق گله (۱۹۱/۱)
۴۳۹. نیست مسجد جز درونِ سروران (۴۲۱/۲)
۴۴۰. نیست یکرنگی کز او خیزد ملال (۲۶/۱)
۴۴۱. هرچه آسان یافتی آسان دهی (۴۵۲/۴ و ۳۸۹/۲)
۴۴۲. هرچه اندیشی پذیرای فناست
آنک در اندیشه ناید آن (۴۲۱/۲)

۴۴۳. هرچه جز عشق خدای احسن است
گر شکر خواری است آنجا کندن است (۲۲۶/۱)
۴۴۴. هرچه مردم می‌کند بوزینه هم
۴۴۵. هر دکانی راست بازار دگر (۳۶۰/۳)
۴۴۶. هر دو گر یک نام دارد در سخن
لیک شتآن این حسن تا آن حسن (۶۴۹/۶)
۴۴۷. هر ستوری را اصطبلدی دیگر است (۳۹۶/۲)
۴۴۸. هرکجا پستی است آب آنجا رود (۳۵۳/۲)
۴۴۹. هرکجا تو با منی من خوشدلتم
ور یوَد در قعر چاهی منزلم (۴۵۷/۴)
۴۵۰. هرکجا کشتی است آب آنجا رود (۱۸۳/۳)
۴۵۱. هر کسی بر طینت خود میتند (۲۷۱/۳)
۴۵۲. هر کسی را بهر کاری ساختند (۹۲/۲)
۴۵۳. هر کسی را خدمتی داده قضا
در خور آن گوهرش در ابتلا (۱۵/۶)
۴۵۴. هر کسی رو جانبی آورده‌اند (۲۳/۵)
۴۵۵. هرکه آخربین‌تر او مسعودتر
هرکه آخربین‌تر او مطرودتر (۱۶۲۸/۴)
۴۵۶. هرکه آرد قند لوزینه خورد (۹۲/۱)
۴۵۷. هرکه از استاگریزد در جهان
او ز دولت می‌گریزد این بدان (۳۹۰/۱)
۴۵۸. هرکه او ارزان خرد ارزان دهد
گوهری طفلی به قرصی نان دهد (۱۸۰۰/۱)
۴۵۹. هرکه او بیدارتر پردردتر
هرکه او آگاه‌تر زردتر (۶۲۷/۱)

۴۶۰. هرکه اول بنگرد پایان کار
اندر آخر او نگردد شرمسار (۴۵۹/۴ و ۱۵۸/۱)
۴۶۱. هرکه بالاتر رود ابله تر است
که استخوان او بتر خواهد شکست (۲۷۸۲-۳/۴)
۴۶۲. هرکه بر شمع خدا آرد پفو
شمع کی سوزد بسوزد پوز او (۳۹۱/۳)
۴۶۳. هرکه جو یا شد بیابد عاقبت (۴۵۹/۴)
۴۶۴. هرکه خواهد عافیت دنیا بهشت (۱۵۲/۵)
۴۶۵. هرکه خود بشناخت یزدان را شناخت (۲۱۱۴/۵)
۴۶۶. هرکه را اسرار کار آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند (۲۲۳۹/۵)
۴۶۷. هرکه را باشد طمع، الکن شود (۲۷۹/۲)
۴۶۸. هرکه را باشد مزاج و طبع سست
او نخواهد هیچ کس را تندرست (۱۱۷۲/۵)
۴۶۹. هرکه شیرین می‌زید او تلخ مُرد (۱۴۲/۱)
۴۷۰. هرکه ظالم‌تر چَهِش با هول‌تر (۸۱/۱)
۴۷۱. هرگز از شوره نبات خوش نرست (۱۲۳۱/۱)
۴۷۲. هر نفس نو می‌شود دنیا و ما
بی‌خبر از نو شدن اندر بقا (۱۱۷۰/۱)
۴۷۳. هست با ابله سخن گفتن جنون (۳۹۷/۱)
۴۷۴. هست پیدا نعره شیر و کبی (۱۳۷/۵)
۴۷۵. هست را از نسیه خیزد نیستی (۲۰۷/۲)
۴۷۶. هست هر اسبی طویله او جدا (۳۹۶/۲)
۴۷۷. هم‌دلی از هم‌زبانی بهتر است (۱۲۳۳/۱)
۴۷۸. هم‌زبانی خویشی و پیوندی است (۱۲۳۵/۱)
۴۷۹. هم سؤال از علم خیزد هم جواب (۴۵۶/۲)

۳۶۶ فرمگ، ویژه‌نامه مولوی

۴۸۰. هم قلم بشکست و هم کاغذ درید (۲۶۷/۵)
۴۸۱. هیچ آدابی و ترتیبی مجو
- هرچه می‌خواهد دل تنگت بگو (۱۷۸۴/۲)
۴۸۲. هیچ آینه دگر آهن نشد
- هیچ نانی گندم خرمن نشد
۴۸۳. هیچ انگوری دگر غوره نشد
- هیچ میوه پخته با کوره نشد (۱۳۱۷-۱۹/۲)
۴۸۴. هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست (۲۷۹/۲)
۴۸۵. هیچ گندم کاری و جو بر دهد
- دیده‌ای اسبی که کرّه خر دهد؟ (۱۶۸۹/۱)
۴۸۶. هیچ ویران را مدان خالی ز گنج (۳۶۵/۲)
۴۸۷. هین مگو فردا که فرداها گذشت (۲۳۳/۲)
۴۸۸. ور بگویی با یکی دو، الوداع
- کُلُّ سِرِّ جَاوَزِ الْاِثْنَيْنِ شَاع (۱۰۶۶/۱)
۴۸۹. ور تو نافِ آهوئی، کو بوی مشک؟ (۱۵۶/۵)
۴۹۰. ورنه اینجا شربت اندر شربت است (۱۰/۲)
۴۹۱. وعده اهل کرم گنج روان
- وعده نااهل شد رنج روان (۱۳/۱)
۴۹۲. وقت خشم و وقت شهوت مرد کو؟ (۱۸۶/۳)
۴۹۳. یادِ یاران یار را میمون بود (۹۶/۱)
۴۹۴. یارِ تو خورجین توست (۱۵/۳)
۴۹۵. یک دهان خواهم به پهنای فلک
- تابگویم وصف آن رشک‌ملک (۱۸۸۴/۵)

کتابنامه

- ابومحبوب، احمد. ۱۳۷۲. «در تمثیل و ارسال مثل»، *مجله رشد آموزش ادب فارسی*. س ۸ ش ۳۲.
- امامی فر، شهاب‌الدین. «شبکه‌های تداعی در مثنوی»، به نقل از سایت هفت سنگ.
- بهمینار، احمد. ۱۳۸۱. «داستان‌نامه بهمیناری»، تهران: دانشگاه تهران.
- پارسا، احمد. پاییز ۱۳۸۴. «مثل‌ها از نگاهی نو»، *رشد آموزش زبان و ادب فارسی*. ش ۷۵.
- جامی، نورالدین عبدالرحمان. ۱۳۷۰. *هفت اورنگ*. به کوشش مرتضی مدرس گیلانی. تهران: گلستان کتاب.
- حافظ، شمس‌الدین. ۱۳۸۰. *دیوان*. به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی. تهران: زوار.
- دهخدا، علی‌اکبر. ۱۳۶۱. *امثال و حکم*. تهران: امیرکبیر.
- ذوالفقاری، حسن. ۱۳۸۴. *داستانهای امثال*. تهران: مازیار.
- _____ . ۱۳۸۴. «شیوه‌نامه تدوین ضرب‌المثل فارسی»، *فصلنامه فرهنگ مردم*. س ۳، ش ۸ و ۹.
- _____ . زمستان ۱۳۸۵. «کتابشناسی ضرب‌المثل‌های فارسی»، *فصلنامه مطالعات ایرانی*. کرمان: ش ۹.
- _____ . بهار ۱۳۸۶. «بررسی ساختار ارسال مثل»، *فصلنامه پژوهش‌های ادبی*. س ۴، ش ۱۵.
- رادفر، ابوالقاسم. ۱۳۶۸. *فرهنگ بلاغی - ادبی*. ج ۲. تهران: اطلاعات.
- رادویانی، محمدبن عمر. ۱۹۴۹. *ترجمان البلاغه*. به اهتمام احمد آتش. استانبول: چاپخانه ابراهیم.
- زرین کوب، عبدالحسین. ۱۳۷۸. *بحر در کوزه*. ج ۸. تهران: علمی.
- سعدی، مصلح‌الدین. ۱۳۸۱. *بوستان سعدی*. تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی.
- سپهری، سهراب. ۱۳۶۶. *هشت کتاب*. تهران: طهوری.
- شعاعی، حمید. ۱۳۵۱. *امثال شعر فارسی*. تهران: گوتنبرگ.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا. ۱۳۶۶. *صور خیال در شعر فارسی*. تهران: آگاه.
- شکورزاده بلوری، ابراهیم. ۱۳۸۱. *دوازده هزار مثل فارسی*. مشهد: آستان قدس رضوی.
- شمیسا، سیروس. ۱۳۷۳. *گزیده منطق‌الطیر*. تهران: قطره.

۳۶۸ فرهنگ، ویژه‌نامه مولوی

- شهریار، محمدحسین. ۱۳۶۶. کلیات. تهران: زرین.
- صائب تبریزی. ۱۳۴۵. کلیات صائب تبریزی با مقدمه امیری فیروزکوهی. تهران: انجمن آثار ملی ایران.
- صفا، ذبیح‌الله. ۱۳۷۲. تاریخ ادبیات در ایران. (۸ جلد). تهران: فردوس.
- عفیفی، رحیم. ۱۳۷۱. مثل‌ها و حکمت‌ها در آثار شاعران. تهران: سروش.
- فردوسی، ابوالقاسم. ۱۳۷۵. شاهنامه. بر اساس چاپ مسکو. به کوشش سعید حمیدیان. تهران: داد.
- کاشفی سبزواری، میرزا حسن. ۱۳۶۹. بدایع الافکار فی صنایع الاشعار. تصحیح میرجلال‌الدین کزازی. تهران: مرکز.
- کمال‌الدین اسماعیل. ۱۳۴۸. دیوان. به اهتمام حسین بحرالعلومی. تهران: دهخدا.
- گرکانی، شمس‌العلماء. ۱۳۶۲. اب‌ع‌البدایع. به اهتمام حسین جعفری. تبریز: احرار.
- گولپینارلی، عبدالباقی. ۱۳۶۴. مولانا جلال‌الدین. ترجمه توفیق سبحانی. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی.
- منصور مؤید، علیرضا. ۱۳۷۳. ارسال مثل در شاهنامه فردوسی. تهران: سروش.
- _____ . ۱۳۷۶. ارسال مثل در مثنوی. تهران: سروش.
- مولوی، جلال‌الدین. ۱۳۶۹. مثنوی معنوی. تصحیح رینولد نیکلسون. تهران: مولی.
- میدانی، ابوالفضل. ۱۹۷۲. مجمع‌الامثال. به اهتمام محمد محی‌الدین عبدالحمید. بیروت: دارالجمیل.
- هدایت، رضاقلی‌خان. ۱۳۵۷. مدارج‌البلاغه. شیراز: معرفت.
- همایی، جلال‌الدین. ۱۳۳۹. فنون بلاغت و صناعت ادبی. تهران: علمی.
- ناصر خسرو قبادیانی. ۱۳۶۸. دیوان. تصحیح مهدی محقق. تهران: دانشگاه تهران.
- نظامی گنجوی. ۱۳۵۷. شرف‌نامه. تصحیح وحید دستگردی. تهران: علمی.
- _____ . ۱۳۵۷. مخزن‌الاسرار. تصحیح وحید دستگردی. تهران: علمی.
- وطواط، رشیدالدین. ۱۳۶۲. حقایق السحر فی دقائق الشعر. تصحیح عباس اقبال. تهران: طهوری.
- یوسفی، غلامحسین. ۱۳۷۶. فرخی‌سیستانی، بحثی در شرح احوال و روزگار شعر او. تهران: علمی.